**درس خارج اصول استاد معظم آقای حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: امر/ صیغه اطلاق / مقتضای اطلاق امر**

**14031116**

**متن خام**

**جلسه 84**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

بحث سر این بود که چطوری می­توانیم اثبات کنیم که وجوب، تعیینی است و احتمال تخییری را نفی کنیم

در جلسه قبل اشاره شد که دو تا مبنای اصلی در بحث وجوب تخییری و حقیقت آن وجود دارد:

یکی اینکه وجوب تخییری بازگشت می­کند به وجوبین مشروطین کلُ منهما بترک الآخر.

یکی اینکه وجوب تخییری بازگشت می­کند به وجوب جامع.

و مختار ما این بود که هر دو وجه ثبوتاً امکان دارد اثباتاً تابع نحوه دلیل هست احیاناً اگر دلیل واحد باشد ظاهر دلیل واحد این است که وجوب به احدهما تعلق گرفته باید به این ظاهر اخذ کرد اگر وجوب تخییری از دو دلیل ناشی شده باشد از جمع بین دو دلیل ناشی شده باشد خیلی وقتها جمع دو دلیل اقتضا می­کند که ما وجوب تخییری را به وجوبین مشروطین کلٌ منهما بترک الآخر معنا کنیم یک دلیل گفته اطعم ستین مسکینا یک دلیل گفته اعتق رقبةً ما ممکن است بگوییم که چرا به آن بنده خدا گفته اعتق رقبةً چون مثلاً به یکی چرا گفته اعتق رقبةً از باب اینکه مستحب هست مثلاً عتق رقبه از باب در واقع استحباب عتق رقبه حالا له آن یکی چرا گفته که اطعم ستین مسکینا به دلیل اینکه امکانات آن امکاناتی نیست که عتق رقبه بکند یعنی آن چیزی که خارجاً متوقع هست که از او سر بزند عتق رقبه نیست آن اگر بخواهد چیزی از او سر بزند اطعام ستین مسکین است این معنایش این است که کانّ در حق او مفروغ عنه هست عتق رقبه انجام نمی­گیرد خود همین یعنی روح قضیه این است که تویی که ترک می­کنی عتق رقبه را و عتق رقبه از تو سر نمی­زند اطعام ستین مسکینا بکن خب این یعنی واجب مشروط بترک آخر مثلاً بگوییم وقتی اطعام ستین مسکینا واجب مشروط بترک آخر است عتق رقبه هم بگوییم از آن همین معنا استفاده می­شود یا مثلاً در بحث فطریه به یکی که شمالی هست گفتند برنج بده به یکی که اهل عراق هست گفتند خرما بده خب بگوییم این به چه جهت هر یک از اینها گفته شده به دلیل اینکه آن چیزی که خارجاً تحقق پیدا می­کند توقع وجود دارد در مورد شمالی ارُز هست ممکن است خصوصیت نداشته باشد اگر آن که شمالی هست تمر بدهد کفایت نکند یا آن که عراقی هست ارُز بدهد کفایت نکند نه آن چیزی که عملاً و خارجاً تحقق پیدا می­کند اگر مخیر همین دو تا را بکنیم شمالی ارز می­دهد عراقی تمر می­دهد چون عملاً آن فرد دیگری تحقق پیدا نمی­کند خب این معنایش این است که به شمالی که تمر نمی­دهد به طبیعته دستور داده ارز بدهیم و به عراقی که ارژ نمی­دهد بطبیعته دستور داده شده تمر بدهیم معنایش وجوبین مشروطین است دیگر وجوبین مشروطین بترک آخر یعنی هر کدام اینها مفروض این است که یک وجوب مشروط بترک آخر در مورد آنها وجود دارم عرض کردم از جهت اثباتی فرق دارد مقام با مقام فرق دارد

ما عرض می­کردیم در جایی که وجوبین مشروطین باشد اطلاق دلیل در جایی که شک داریم که این وجوب مطلق است یا وجوب مشروط، اطلاق هئیت اقتضا می­کند که وجوب مشروط نباشد مشروط بترک آخر نباشد مطلق باشد حتی در فرضی که عدل دیگر را هم طرف بیاورد باید این را بیاورد که این یعنی واجب تعیینی.

اما در جایی که ما قائل بشویم که وجوب تخییری به وجوب احدهما است بازگشت می­کند به وجوب احدهما خب این جا چه دلیلی وجوب تعیینی را متعین می­کند و احتمال وجوب تخییری را برطرف می­کند که ما عرض کردیم اینجا باید اصلاً دید که چه شده در جایی که تکلیف تعلق گرفته باشد به نحو تخییری در مقام ثبوت چرا در مقام اثبات این احتمال را می­دهیم که ثبوتاً تکلیف متعلق به احدهما باشد به نحو تخییری باشد ولی اثباتاً فقط مثلاً صوم را مثلاً شارع گفته. گفتیم احتمالات مختلف هست یک احتمال آن این است که این افضل العدلین باشد مثلاً در مورد عتق چرا گفته اعتق چون اعتق افضل فردین است خصوصیت ندارد ولی افضل است یک احتمال یک احتمال این است که برای اینکه مخاطب را از تخییر خارج کند و مخاطب را یک مثال مشخص این مخاطبی هست که خیلی وسواسی هست که کدام را اختیار کند یک مورد خاص را به آن می­گویند این کار را انجام بده که دیگر به وسواس نیفتد که این را انجام بدهم آن را انجام بدهم امثال اینها گاهی این تعیین مانع می­شود که اصل عمل را طرف ترک کند خب به یکی از اینها امر تعلق می­گیرد یا عرض کنم خدمت شما به دلیل اینکه مثلاً یکی راحتتر است به آن امر شده و این طور احتمالاتی که وجود دارد البته همه این احتمالات خلاف ظاهر است بدواً همه این احتمالات خلاف ظاهر است بدواً اما این خلاف ظاهر بودن نه به خاطر اصالة التطابق بین مثام ثبوت و اثبات آن تعبیری که در کلام مرحوم آقای ضیا وارد شده و آقای شهیدی هم دنبال کرده به خاطر اصالة التطابق بین مقام ثبوت و اثبات هست یا به تعبیر دیگر این احتمالات به خاطر ظهور ماده در اینکه به عنوانه در مقام ثبوت متعلق حکم هست به این جهت نیست به این جهات نیست بلکه اصل هیئت، مفاد هیئت وجوب این ماده است اینکه جامع واجب باشد خلاف این هست که این ماده خاص واجب باشد مفاد هیئت که وجوب باشد این منافات دارد اینکه مراد این باشد که این ماده افضل فردی الواجب باشد این با امر که ظاهرش ایجاب هست نه استحباب است دفع می­شود اینکه مراد برای دفع مثلاً احتمال وسواس و امثال اینها هست این احتمالاتی که برای یک مخاطب خاص که گفته نشده کلی است حالا یک مخاطب خاص وسواس دارد امثال اینها همه مخاطبین که همچین وسواسی ندارد یا مثلاً فقط در مورد کسی نیست که امکان عملی شدن سایر عدلها در مورد آن نباشد اینکه بگوییم به یکی گفته که عتق رقبه کن به دلیل اینکه برای او این مقدور بوده به دیگری گفتیم آن عدل برای اینکه آن مقدور بوده این در صورتی است که امر مربوط به آن صنف خاص باشد امر که اختصاص به صنف خاص ندارد امر کلی است وقتی امر کلی است عرض کنم این چیزها همه احتمالاتش نفی می­شود. نفی این احتمالات ربطی به ظهور دلیل در اینکه ماده به عنوانه موضوع حکم ثبوتی هست اصلا اینکه این احتمال که آن چیزی که ثبوتاً واجب باشد احدهما باشد ولی اثباتاً جامع باشد به یکی از افراد این جامع امر شده باشد این احتمالات، اصالة الظهور نافی آن است ظاهر این هست که این واجب است نمی­دانم اصالة التطابق بین مراد مقام ثبوت و مقام اثبات این اصل جدیدی غیر از اصالة الظهور و اصالة الحقیقه و همان اصول لفظیه قابل تصویر نیست بنابراین ما آن چیزی که اینجا مطرح است احتمال می­دهیم هیئت امر در اعتق مثلاً در استحباب استعمال شده باشد اصل این است که چنین نباشد احتمال می­دهیم که مثلاً در یک مورد خاص در مقام بیان اقل المجزی باشد اقل المجزی که بیان اقل المجزی بودن خلاف است مفاد امر است امر می­خواهد تحتم کند اقل المجزی یعنی حتمی نیست می­خواهد بگوید این مقدار را حتماً باید بیاورید ببینید امر می­خواهد بگوید این متعلق واجب است نه بیشتر نه کمتر. اقل المجزی می­خواهد بگوید که در مقام بیان است که حداقل این را بیاور این که حداقل این را بیاور اینها همه خروج از مفاد امر است امر می گوید این را بیاور نه بیشتر نه کمتر آن که ابتداءً مفاد امر هست بله ما گاهی اوقات به خاطر جمع عرفی به این چیزها ملتزم می­شویم یعنی عرض کنم خدمت شما یک دلیل به ما گفته که ان ظاهرا فأعتق رقبة یک دلیل گفته ان ظاهرت فصم ستین یوما، صم شهرین متطابعین جمع بین اینها ما می­گوییم که آن أعتق رقبة حمل به افضل فردین می­کنیم آن صم ستین مسکینا را حمل بر اقل المجزی می­کنیم اینها احتمالاتش در مقام جعل وجود دارد ولی ذاتاً این احتمالات منتفی هست و دیگر برای نفی این احتمالات نیاز به اصالة التطابق بین مقام ثبوت و مثام اثبات و این حرفها نیست

اینجا آقای شهیدی یک استثنایی کردند من عین عبارت ایشان را بخوانم:

ثم إنه یمکن ان یستثنی عن اقتضاء الاطلاق اللفظی لکون الوجوب تعیینیا صورة واحدة وهی ما اذا ورد الأمر بالعمل الأخفّ واحتمل التخییر بینه وبین الفعل الأشقّ، فانه لایظهر منه عدم إجزاء الفعل الأشدّ، فلو أمر الإمام (علیه‌السلام) فی مقام الکفارة بذبح شاة، فلایستفاد منه عدم اجزاء البقرة او البدنة.

نعم یختص ذلک بما اذا کان خطاب الأمر واردا فی مقام الإفتاء ای بیان الوظیفة الفعلیة للمخاطب کما لو سأله رجل وقال له إنی فعلت کذا وأنا محرم فقال له الامام (علیه‌السلام) اذبح شاة، فانه لایظهر منه تعین ذبح الشاة علیه، فان السکوت عن بیان کون الأشق وهو ذبح البقرة والبدنة عدلا لذبح الشاة عرفی جدا، وأما لو کان الأمر واردا فی مقام التعلیم بان کان ظاهر کلام الامام (علیه‌السلام) انه بصدد بیان القانون الکلی، فقال المحرم اذا فعل کذا یذبح شاة، فلایبعد ظهوره الاطلاقی فی کونه واجبا تعیینیا. [[1]](#footnote-1)

اصل این مطلب را حاج آقا بدون آن ذیلش «یختص ذلک»، در بحث حج مکرر من از حاج آقا این مطلب را می­شنیدیم که این را اشاره می­فرمودند ولی یک توضیحی اینجا این مطلب را باید داده بشود ببینید یک موقعی ما یک دلیل داریم گفته که مثلاً اگر «اذا قبّل المحرِم فعلیه الدم» «المحرم یقبّل امراة قال علیه الدم» یک دلیل دیگر گفته «المحرم یقبّل اهله علیه دم شاة» یک روایت به نحو مطلق وارد شده یک روایت به نحو مقید وارد شده و آن مقید فرد اخص است این جا جمع عرفی

شاگرد: هر دو اخص است؟

نه یکی گفته فعلیه الدم یکی گفته علیه دم شاة. دم شاة اخص افراد دم است

شاگرد: ؟؟؟

استاد: نه اصلاً فرض این است که آنها کفایت نمی­کند علیه دم منصرف از این چیزهاست حالا بحث آن را نمی­خواهم بکنم

شاگرد:

استاد: نه نه حالا فرض حالا ما این طوری با این آن را بحث را نیاورید که بحث خراب می­شود فرض این است که مراد از علیه الدم دمی هست که حداقل آن گوسفند است دم، مردد بین این هست که دم شاة باشد یا دم بقره باشد یا دم بدنه با این فرض. آن یکی گفته علیه دم شاةٍ که اقل افراد مجزی را بیان کرده خب اینجا برخلاف جاهایی که مطلق را بر مقید حمل می­کنند اینجا مقید حمل می­شود که در مقام بیان اقل المجزی است ما در بحث حمل مطلق بر مقید این مطلب را عرض کردیم حمل بر مطلق بر مقید به طور کلی درست نیست تابع خصوصیات مورد است یکی از خصوصیتهای کلی که در بحث حمل مطلق بر مقید باید مطرح باشد این هست که در جایی که مقید شما اقل افراد مطلق باشد اخص افراد، اسهل الافراد باشد اینجا مطلق را بر مقید حمل نمی­کنند مطلق را به اطلاق خودش باقی می­گذارند ذکر مقید را از باب اقل المجزی می­گیرند جمع عرفی را به این نحو می­گویند این درست است و شاید بحثی هم در آن نباشد اما بحث سر این نیست بحث سر این است که اگر دو تا دلیل نبود فقط یک دلیل بود گفته اذا قبّل المحرم اهله فعلیه دم شاة آیا اینجا احتمال اینکه یعنی می­توانیم بگوییم که ظهور ندارد که دم شاة خصوصیت دارد ذاتاً منهای آن دلیل مطلق، منهای بحث جمع عرفی. ظهور ندارد آیا این طوری است این محل تامل است.

نتیجه این بحث با آن بحث قبلی این می­شود اگر ما بحث جمع عرفی مطرح کردیم در جایی که یک دلیل وجود داشته باشد ما می­گوییم ظهور دلیل در این است که باید دم شاة باشد بنابراین بدنه و بقره کفایت نمی­کند اگر گفتیم نه ظهور ندارد مجمل است مهمل است حداکثر کفایت دم شاة استفاده می­شود عدم کفایت دم بقره و بدنه استفاده نمی­شود مجرای اصل عملی است چون مردد هست دوران امر بین تعیین و تخییر هست بستگی دارد که ما در مبنای دوران هم بین تعیین تخییر چه قائل باشیم اگر معمول آقایان که آقای خوئی و امثال اینها در دوران امر بین تعیین و تخییر قائل به تخییر هستند و اصالة البرائه از تعیین جاری می­کنند آنها هم ممکن است همین بگویند که اصالة البرائه اقتضا می­کند که دم شاة خصوصیت نداشته باشد دم بقره و دم بدنه هم کفایت کند به خلاف آنجایی که ما می­گوییم ظهور دلیل در این هست دم بقره دم شاة باید باشد ما دلیل اگر دلیل عام داشتیم خب از این ظهور رفع ید می­کردیم از باب جمع عرفی ولی چون دلیل نداریم باید بگوییم که حتماً باید دم شاة باشد

البته حاج آقا ظاهر عبارتشان این بود که در همین مرحله می­خواهند بگویند ظهور در وجوب دم شاة ندارد جایی که دلیل، دلیل اخص است امر به اخص، ظهور در اینکه این از باب واجب تعیینی هست نیست ممکن است از باب یعنی دلیل را مجمل تصور می­کنند

البته روی مبنای حاج آقا که در بحث ظهورات، ظهور اطمینانی را حجت می­دانند بحث همین طور است که واقعش این است که این که ما مطمئن باشیم که اینجا در این طور موارد اطمینانی باشد که شارع دم شاة را به عنوان یک واجب تعیینی ظهور اطمینانی نیست ولی بنابر اینکه ما بگوییم نه لازم نیست ظهور اطمینانی باشد ولو ظهور ظنی هم باشد آن ظهور ظنی هم معتبر است به نظر می­رسد که این مثل سایر موارد ظهورات است این طور نیست که ظهور نداشته باشد و اصل این مطلب خیلی که عرض کردم دو بحث است اینکه ما در مقام جمع عرفی از ظهور وجوب در وجوب تعیینی در جایی که امر به اخص تعلق گرفته رفع ید می­کنیم این واضح است اما اگر مقام مقام جمع عرفی نباشد فقط یک دلیل باشد اینکه بگوییم ما اصلاً ظهور ندارد در تعیینی بودن نه به نظر می­رسد ظهور دارد ولی ظهور اطمینانی نیست اگر کسی ظهور اطمینانی را شرط بداند یک حرفی ولی اگر کسی ظهور اطمینانی را شرط نداند به نظر می­رسد ظهور در وجوب تعیینی دارد ولی ظهور در وجوب تعیینی ای هست که به دلیل قوی نبودن ظهور به راحتی در مقام جمع عرفی از این ظهور رفع ید می­شود یعنی در مقام جمع عرفی.

خب حالا این یک مرحله که اصل این مطلب فکر می­کنم وابسته به این است که ما در ظهور دائر مدار اطمینان باشیم یا دار المدار اطمینان نباشیم اما اگر ما کلام حاج آقا را یعنی بگوییم که اصلاً ظهور ندارد که آقای شهیدی هم ظاهرش همین است که می­خواهند بگویند ظهور ندارد در اینکه وجوب وجوب تعیینی است امر به اخص ظهور در تعیینی بودن وجوب ندارد یعنی چه یعنی این امر می­تواند به معنای این باشد در مقام اقل المجزی باشد در مقام بیان حداقل واجب باشد نسبت به حداکثر ناظر نباشد حداقل این مقدار را باید بگیریم فرض کنید به شما می­گوییم یک تومان بدهید به فقیر حالا شما دو تومان بدهید سه تومان بدهید کفایت نکنید این بگوییم یک تومان به فقیر می­گوید به اصطلاح حداقل یک تومان بده به فقیر حتی ممکن است شخصی بگوید نه گاهی اوقات کسی که می­گوید یک تومان بده به فقیر می­خواهد زیاد داده نشود این فقیر پررو بشود و توقع در مورد او ایجاد بشود و امثال اینها ممکن است خصوصیت داشته باشد خب این به اصطلاح اجمال دارد کانّ ممکن است از باب اقل المجزی باشد بنابراین اگر از باب اقل المجزی باشد یعنی بیشتر هم کفایت می­کند ممکن است از باب خصوصیت باشد بنابراین دلیل کانّ مجمل است نسبت به این که این اقل المجزی است یا تعیین دارد دیگر آن وقت وقتی دلیل مجمل بود اصل عملی در دوران امر بین تعیین و تخییر باید تعیین کرد آیا اکثر کفایت می­کند به اصطلاح اشد و اصعب کفایت می­کند یا کفایت نمی­کند

خب آقای شهیدی اینجا تفصیل قائل شدند بین اینکه متکلم در مقام إفتاء باشد یا متکلم در مقام بیان حکم کلی باشد در مقام بیان تعلیم باشد . که اصل این تفصیل بین مقام إفتاء و مقام تعلیم از مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی است آقای شهیدی در آن بحث از ایشان نقل می­کند که بعد آقای سیستانی هم تبعیت کرده از آقا میرزا مهدی اصفهانی و در کلام آقای سیستانی این مطلب مکرر آمده و آقای شهیدی هم دنبال کرده خیلی جاها این مطلب را دارند که ما حالا در آن جای خودش می­گفتیم که این خیلی حل مشکل نمی­کند بعضی مشکلاتی که خواستند با این تفصیل حل کنند و اینها خیلی وجهی ندارد نمی­خواهم حالا وارد تفصیل آن بحث بشوم. علی ای التقدیر آقای شهیدی اینجا هم تفصیل بین اینکه مقام أفتاء باشد یا مقام تعلیم وظیفه کلی؛ ایشان می­گویند اگر در مقام إفتا باشد ظهور در تعیینیت ندارد ممکن است از باب اقل المجزی باشد ولی اگر در مقام تعلیم باشد این ظهور دارد در تعیینیت.

به نظر می­رسد این تفصیل هیچ وجهی ندارد ببینید بحث سر این هست هیئت مثلاً به اصطلاح دم شاة، این هیئت آیا می­خواهد بگوید حداقل وظیفه این است یا مطلق وظیفه را تعیین می­خواهد بکند حداقل وظیفه را خب جایی که طرف حکم کلی صادر می­کند ممکن است یک ماه حکم کلی حداقلی را بخواهد بیان کند اینکه حداقل هست در مقام بیان تمام وظیفه است یا در مقام بیان حکم حداقلی است به کلی و جزیی بودن ربطی ندارد آن یک نکته ای دیگر است آن که آیا حکم کلی حداقلی را می­خواهد بیان بکند یا حکم کلی تمام الوظیفه را کما اینکه در جایی که در مقام افتاء هم باشد ممکن است در مقام افتاء وظیفه فعلی تمام الوظیفه باشد نه حکم حداقلی او یک نکته دیگر است آن این است که در مقام بیان حداقل وظیفه را می­خواهد بیان کند یعنی اینکه می­گوید این را بیاور می­گوید لااقل این را بیاور آیا این جمله می­خواهد لااقل این را بیاور را می­خواهد بیان کند یا بیشتر از این را می­خواهد بیان کند می­گوید این را بیاور نه کمتر نه بیشتر جمله ای که شما می­خواهید بگویید یک نوع مفهوم دارد این مفهومی که می­خواهیم بگوییم مفهوم نسبت به شخص الحکم است نه مفهوم اصطلاحی که دارید وقتی شما می­خواهید بگویید یک تومان به فقیر بده یک تومان به فقیر بده یک موقع می­خواهد بگوید این طور نباشد که چیزی به فقیر ندهی حداقل یک تومان به فقیر بده یعنی نفی عدم محض را می­خواهد بکند یک موقع نه تنها نفی عدم محض را می­خواهد بکند نفی بیشتر هم می­خواهد بکند هر دو را نفی باید بکند اینکه در چه مقامی این جمله به کار رفته آیا در مقام بیان وظیفه حداقلی است یا مطلق الوظیفه است این ربطی به این ندارد که در مقام افتاء باشد یا در مقام تعلیم باشد در مقام افتاء هم هر دو صورت احتمال دارد در مقام تعلیم هم هر دو صورت احتمال دارد و اینکه بگوییم در مقام افتاء ظهور دارد در مقام حداقلی است در مقام تعلیم ظهور دارد در مقام تمام الوظیفه است نه ممکن است در مقام تعلیم هم وظیفه حداقلی را می­خواهد بیان کند کما اینکه در مقام افتاء هم ممکن است تمام الوظیفه را می­خواهد بیان کند اینها تابع قضایای موردی است هر دو احتمال در هر دو جهت می­دهد این تفصیل به نظر می­رسد که خیلی وجه متناسبی ندارد

این محصل بحثهایی که اینجا هست حالا آقای شهیدی در بحث حقیقت واجب تخییری خیلی مفصل بحث کرده بودند که شهید صدر هم بعد دیدم بحث دارند و اینها؛ ما اصلا متعرض نشدیم و نیاز هم نمی­بینم به تفصیل متعرض بشوم ولی به نظرم رسید یک مروری در بحثهای این آقایان داشته باشم مناسب هست آقای شهیدی این در جلد سوم آخر حقیقت وجوب تخییری آنجا بحث شده که به ترتیب کفایه که ما آن را جلو آوردیم گفتیم چون تاثیر دارد در بیان در این بحث ما باید اول آن بحث حقیقت حکم تخییری بیان می­شده به نظر من ترتیب طبیعی بحث هم همین است ترتیب طبیعی بحث این بوده که اول حقیقت واجب تخییری بیان بشود بعد در دوران امر بین واجب تخییری و واجب تعیینی بیان بشود که اثباتاً چه نکته ای سبب می­شود که ما وجوب تخییری را نفی کنیم و وجوب تعیینی را متعین بدانیم.

حالا خب آقای شهیدی احتمالات متعددی را اقوال متعددی را در حقیقت وجوب تخییری بیان می­کنند و یکی یکی بررسی می­کنند هشت قول ایشان ذکر می­کنند

قول اول این است که وجوب تخییری به آن چیزی که ما یختاره الملکف تعلق گرفته و وارد بحثهای شهید صدر می­شوند ان قلت و قلت آقای خوئی چه گفتند آقای شهید صدر چه گفتند و امثال اینها ما عرض کردیم اصلاً کل این بحثها ان قلت و قلتها تصویرهایی که شهید صدر دارند و دیگران دارند از واقعیت این بحثها اجنبی است آن کسانی که این بحثها را مطرح کردند به خاطر یک ایده های کلامی در آنها وجود دارد آن ایده های کلامی ایده هایی است که در بحث استطاعت که آیا استطاعت قبل از عمل است مع العمل هست امثال اینها بحثهای کلامی قدیمی از آنها ناشی می­شود و بحث به اصطلاح جبر و اختیار همه اینها آن بحثها هست کسانی که جبری هستند آنها استطاعت را مع العمل می­دانند می­گویند چون استطاعت با عمل می­آید پس بنابراین آن چیزی که مکلف اختیار نمی­کند اصلاً نسبت به او استطاعت ندارد چون استطاعت ندارد امر به او تعلق نمی­گیرد امثال این بحثها اصلاً شیوه بحثها یک چیز دیگر است این ان قلت و قلتها این احتمالاتی که مطرح شده و بحثها را دنبال کردند از ریشه تاریخی بحث فاصله دارد اصل آن بحثها آن حرفهای مزخرفاتی است نمی­دانم استطاعت با عمل می­آید نمی­دانم تا وقتی که شخص عمل انجام ندهد اصلاً مستطیع نیست خب واضح است که این طور نیست استطاعت قبل از عمل است لازم نیست انسان عمل را انجام بدهد تا مستطیع بشود آن عملی هم که انجام نمی­دهد مستطیع بوده است و انجام نداده است. بنابراین مقید به انجام استطاعت نسبت به عمل و قدرت بر عمل مقید به انجام عمل نیست که شما بگویید که عمل شما به آن یک شی معین تعلق می­گیرد پس نسبت به او فقط استطاعت داشتید خب این حرف بیخودی است پس بنابراین آن ریشه بحث را که بزنیم همه حرفها می­رود دیگر. بعد آقای خوئی می­گوید خلاف ظاهر ادله است و نمی­دانم چند جور خلاف ظاهر ادله تصویر می­کنند یک بیانات ان قلت و قلتهایی که بیان آقای خوئی هست نمی­دانم خلاف قاعده اشتراک است و این حرفها اصلاً در آن مبنای آنها نیست مبنای آنها یک مبنای کلامی خاصی هست که آن مبنای کلامی بیخود است آن مبنای کلامی که زده شد که خلاف وجدان است خلاف بدیهی عقل است فقط آنها چون یک مقداری عقلشان عقل غیر موفق هست این یک روایتی دیدم اخیراً خیلی برای من جالب بود و یک کتابی اخیراً این آقای موسوی بروجردی چاپ کرده کلمات سید العرب مال اشرف جعفری این که مؤلف تقریباً معاصر نهج البلاغه است ولی نهج البلاغه را ندیده و کلمات حضرت امیر را جمع آوری کرده یک نکته ای در این کتاب دیدم یک سری روایاتی در این کتاب به حضرت امیر نسبت داده شده که در هیچ یک از منابع موجود از حضرت امیر نقل شده و از غیر حضرت امیر. روایتهای تازه است که این امتیاز نسبت به این روایت تازه روایتهای جالبی است یک روایتی آنجا دیدم می­گوید که نسبت توفیق به عقل مثل نسبت عقل هست به انسان. انسان وقتی عقل نداشته باشد متحیر می­شود به واقع نمی­رسد عین عبارت روایت را حفظ نیستم ولی مفادش این است که انسانی که عقل نداشته باشد متحیر می­کند تلدد انسانی که عقل نداشته باشد حی بلاعقل تلدد عقل بلاتوفیق هم تلدد مجرد عقل داشتن کافی نیست عقل باید مقرون به توفیق باشد یعنی خداوند این کسانی که کانّ عقل دارند را عقلشان را کاری کند که به واقع برسد خیلی وقتیها این عقلها عقل موفق نیست عقل مقرون به توفیق نیست این تعبیر جالبی بود من در این روایت دیدم و واقعش این است که خیلی از این استدلالهای عقلی و چیزهایی که اسمش را استدلات عقلی می­گذاریم واقعش استدلالات عقلی نیست به یک معنا عقل هم هست نه اینکه خردورزی نباشد خردورزی موفقانه نیست تعقل بلاتوفیق است و ان شاءالله که خداوند ما را موفق بدارد که عقل ما همراه با توفیق و یک نوع چیز الهی باشد که ما را موفق بدارد که به واقع ما را إصابه کند. بنابراین این وجه اولی که اصلاً ذکر شده یک وجه است به هر حال بر اساس مبانی عقل، ظاهر العقل مبانی که تخیل می­شود حاج آقا یک موقعی بعضی وقتها تعبیر می­کردند مثلاً فلانی استدلالی کرده صورت البرهان است نه واقع البرهان اینها هم صورت العقل است. تلک النکراء شبیهة بالعقل و لیست بالعقل اینها همین طور است ببینید یک نوع حسابگریهای عقلی است ولی حسابگریهایی است که ناقص است به دلیل نقصانی که وجود دارد و به مسیر درست هدایت نمی­شود حالا من فردا یک مروری روی کل بحثهای آقای شهیدی می­کنم در مورد حقیقت واجب تخییری ما بحث واجب تخییری ما تمام می­شود پس فردا می­رویم ان شاءالله شاید هم فردا کامل نگاه نکردم حرفهای آقای شهیدی را اگر نکات قابل توجهی زیادی نداشت وارد بحث واجب کفایی و حقیقت واجب کفایی می­شویم ابتدا باز در بحث واجب کفایی هم ابتدا کلام مرحوم صاحب کفایه در مورد حقیقت واجب کفایی را دنبال می­کنیم بعد می­رویم بحث اینکه در دوران امر بین اینکه واجب کفایی باشد یا واجب عینی باشد چه قاعده ای و چه ظهوری ظهور لفظی قاعده لفظی اقتضا می­کند که وجوب وجوب عینی باشد نه وجوب کفایی.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

1. مباحث الألفاظ ج۲، مقتضی اطلاق صیغة الأمر کون الوجوب نفسیا، تعیینیا، عینیا ، ص 412-۴۱۳ [↑](#footnote-ref-1)